



حمید سبزواری (شاعر)

امیر حسین فردی (نویسنده)

ابوالفضل عالی (کارلیست)

حسن شایانگار (محقق)

شهید رسول کاظمیژاد (نگارگر)

شهید احمد زارعی (شاعر)

مهرداد اوستا (شاعر)

حسن روح‌الامین (نقاش)

سوزنیانفیس ظهیرایی(رئیس‌نظام)

حبیب‌الله معلمی (شاعر)

علیرضا فروز (شاعر)

محمد علی کوبینی (نویسنده)

علی محمد مؤبد (شاعر)

محمد مهدی سیار (شاعر)

سعیدزخت وهدیدی (شاعر)

ایر حسین مولیانی (تصویرگر)

دست از این کار (یعنی سخن گفتن در

حاشیه‌نگاری بر بیت‌های حافظ

در نوبت قبل گفتیم که وقتی به شاعران گذشته این مرز و بوم می‌نگریم گویی آنان مسائل معرفتی را نزد یک نفر آموخته‌اند. برای نمونه نگاه آن سخن‌پردازان و تصویرگران با کلمه نسبت به «تن» یا «جسم» چگونه است؟! قطعاً یکی از معروف‌ترین‌ها در این باره غزل‌هایی است که یکی به قلم شاعر شیرین سخن شیرازی یعنی حافظ سروده شده است:

حجاب چهره جان می‌شود غبار تنم
خوشا دمی که از این چهره پرده بر فکتم
چنین قصه نه سزای چمن خوش الحانیت
روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم...

غزل دیگر که از نیز غزلی مشهور است و منسوب به مولوی، از قضا غزلی است که هم از جهت معنایی و هم از لحاظ فرمی، غزل حافظ را با آن فرایتی است:
روزها فکر من این است و همه شب سختم
چه جبرا غافل از احوال دل خوشبختم
مرغ باغ ملکوتیم نیمم از عالم خاک
دو سه روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم
ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بر دوست
به هوای سسر کویش بر و بالی بزنم

در این میان شاعری که در این جمله شاعران قرن هفتم هجری استند ولی نامش چنان دو شاعر قبلی بر آوازه نشده غزلی دارد چنان دو غزل

قبل آن شاعر «همام تبریزی» نام دارد و ابیاتی چند از غزلی از این قرار است:

ساقیا بر سسر جان باز گران است تنم
باده ده بیاز رهان یک نفس از خوشبختتم
پیش این قالب مردار چه کار است مرا
نیستم زاع و زغن طوطی شکر
مرغ باغ ملکوتیم نیام از عالم خاک
دو سه روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم
ای نسیم سحری بوی نگارم بسه من از
تا من از شوق قفس را همه درم شکستم
وقت آن است که این پرده به یک‌سو فکتم

از این دست ابیات در میان شاعران خردمند ما بسیار می‌توان یافت. بیت‌هایی که در آنها شاعر تن را قفس یا زحمت یا پاروئی نامیده که گویی برای مدتی ما در درون آن تبعید شده‌ایم و نیز بیت‌هایی از قبیل این بیت شیخ اجل، سعدی که در مصراع نخست آن وقتی می‌خواند: «جان» و «تن» سخن بگوید از واژه «جسد» بهره می‌گیرد. از جهت صورت و شکل اینکه هر دو کلمه با حرف «ج» آغاز می‌شوند خود زیبایی آفرین است لکن مهم‌تر از این نگاه شاعر است که جان را گرمای داشته و با به کار بردن عبارت «جسد» گویی می‌خواهد نگاه تحقیرآمیزش را به جسم یا تن به نمایش بگذارد. پیش‌تر گفتیم که وقتی «روح» در جسم نمیده می‌شود فیض حیات یا زندگی که از روح به جسم یا تن می‌رسد را «جان» می‌نامیم. و اما بیت سعدی:

که تا تن در لحد باشد و گر خود استخوانستی
جامی است که عقل آفرین می‌زندش
صد بوسه ز مهر چنر جبین می‌زندش
این کوزه‌گر دهر چنر جام لطیف
می‌سازد و بیاز بهر زمین می‌زندش

عجیب نیست آیا که برخلاف دیگر شاعران پیشین ما این رباعی نگاهی دیگر گونه به تن و جسم دارد؟! در این رباعی جسم یا تن به جامی تشبیه شده که عقل به آن آفرین می‌گوید که منظور حیرت و شگفتی کسانی است که در علوم روشنی و شناخت جسم آدمی ورود کرده و عجایب خلقت خالق سبحان را در آن نظاره کرده‌اند. در ادامه از کوزه گر در میان سخن به میان آمده و گویی که شاعر گلایه مند از این است که چرا سازنده این «جام لطیف» یا به قولی خالق این جسم سرنایان آن را مرگ قرار داده است. صداپلته که این سرنایان جسم نیست. اینک به تفاوت‌های بنیادینی که در نگاه این رباعی و با دیگر شعرا هست بپردازیم. در اینکه جسم می‌تواند یکی از مظاهر قدرت خالق متعال باشد شکی نیست و خداوند نیز در مصحف عزیز هم جسم انسان را و هم اجسام دیگر جانداران را گاه گاه به عنوان نمونه‌ای از آفرینش بی‌ظنیر و بی‌منتش نام برده است. با این وصف اما اگر از این پایین از روی کره خاکی به جسم نظاره کنیم احتمالا نگاهی مانند رباعی فوق خواهیم داشت که جسم را «جامی لطیف» نامیده اما اگر از بالا نظاره کنیم و دیگر ساحات آدمی را از قیبل و قبل و جسم مثالی در نظر آوریم آنگاه به همین روی این جسم را جامی لطیف نخواهیم بلکه آن را جسم به واقع چیزی جز زنجان نخواهد بود. چرا که تمام قدرت‌ها و توانایی‌هایی که در تعالی به روح ما می‌دهد فرموده در حقیقت تن به حالت غیرفعال درآمده است. صداپلته موضوع اصلی باز این مسائل نیست بلکه تن زندان است چون تا وقتی هست و حیات دارد مانع عزیمت روح به وطنش می‌شود. اگر از بالا بنگریم و روح را در نظر آوریم آن وقت این جسم عنصری در ابتدا در موضوع لطافت حتی قابل قیاس با روح ما نیست. روح که هیچ حتی در موضوع لطافت این جسم عنصری قابل قیاس با جسم مثالی ما می‌نست. جسم عنصری ما چیزی به غایت سنگین، کدر و تاریک و بسیار محدود و عاجز است. حضرت استاد حافظ شیرازی در این بیت گویی شاعر آن رباعی را خطاب قرار داده است:

گوهر جام‌جم از کان جهانی دگر است
تو تمننا ز گل کوزه‌گران می‌داری

جالب است که حافظ عبارت جام را (که نمادی از لطافت است) شایستهٔ جسم نمی‌داند و جالب‌تر آنکه اساسا می‌گوید آن لطافت را در این جهان نمی‌توان یافت بلکه آن از جهانی دیگر یا عالم بالاتر. در مورد «جام جم» و چیستی آن حرف و سخن فراوان است که اگر اراده حق تعالی بود در جای خود به آن می‌پردازم. نکته مهم دیگر در آن رباعی نگاهی است که به مرگ شده است. آن نگاه دقیقا همان نگاهی است که یک انسان گرفتار در عالم ماده به مرگ دارد. یا به قول امروزی‌ها نگاهی «ماتریالیستی». حال آنکه دیگر شاعران ما تعبیرشان از مرگ شکسته شدن قفس و رهایی «مرغ خوش‌الحن» درون قفس است. اشاره‌های مستند همراه با شعروای هر کدام از شاعران در آن مورد بسیار وقت گیر می‌شود و مجال ما برای این مقال نه چنان است که آن همه را بتوان. و اما موضوعی که از همه برای من جالب توجه‌تر است این نکته است که تشبیهات جیبیی میان «کوزه گر دهر» و «خدای ساعت ساز» است. خدای ساعت ساز جسمی غلط و خداوند و آفرینش اوست. حال آنکه خدای ساعت ساز در نگاه خدای خود، خدای ساعت ساز کارش به این شکل است که یک ساعت را می‌سازد و سپس با قرار دادن باطری در آن دیگر به آن کاری ندارد و آن ساعت خود، کارش را انجام می‌دهد. در این اندیشه نیز خداوند همانند آن ساعت، جهان را خلق کرده و سپس عقل و علم همان کار باطری را برای این جهان انجام می‌دهند. مطابق این اندیشه خدای جهان را آفریده و دیگر به آن کاری ندارد و جهان بنا بر نظام و نظام خویش با یک کارش انجام می‌دهد. خدای علم جدید (البته در آن بخش که قائل به وجود خدا است) خدای ساعت ساز است و با دانستن این موارد به این بی می‌توریم که چرا رباعی‌های منسوب به خیام بسیار مورد توجه اروپاییان قرار گرفته است. کوزه گر دهر نیز در رباعی فوق گویی کاری جز این دو مورد ندارد. ساختن جام لطیف و سپس شکستن آن. مهم‌تر از همه موارد فوق این موضوع است که کوزه گر دهر که در آن رباعی به تصویر کشیده شده عملا فلسفه و چرایی آدمی ما به این عالم و عزیمت ما از این عالم را (اگر نخواهیم بگوییم رد کرد)مادامه بی‌شک) نادیده انگاشته است. این قلم الکنش از این هم عرض کرده که به گمانش رباعیات مورد بحث از آن خیام معروف یعنی آن دانشمند همه فن حریف و عالم کلامی که به معرفت و فقه و فلسفه و حدیث تسلط داشته نبوده است. عرض شد که آن رباعی فلسفه و چرایی آمدن ما به این عالم و سپس عزیمت ما از این عالم را نادیده انگاشته است. در مطلب نوبت قبل نیز به این بیت از غزل مورد بحث رسیدیم که شاعرش چنین سامان داده است:

همیشه پیشه من عاشقنی و زندی بود
دگر بگویشم و مشغول کار خود باشم

نخستین علتی که برای آمدن ما به این عالم به ذهن می‌رسد این است که این‌چرا عرصه امتحان است تا سره از ناسره مشخص شود. ممکن است کسی بگوید که شما مگر نمی‌توانید که حق تعالی پیش از آمدن ما به این عالم از اینکه سرنایان کار هر یک از ما چه خواهد بود آگاه بوده پس دیگر چرا این عرصه اتفاق افتاد؟ در پاسخ باید گفت که حق تعالی هیچ ششماهی به فرمانروایان و سلاطین و پادشاهان این دنیایی ندارد و پیش از وقوع جرمی مجازات نمی‌داند. پس در این عالم که سرنایان چه خواهد شد و دیگر اینکه او بر آن است که حجت بر انسان تمام کند.
با این حال گمان این قلم الکن بر آن است که علت فوق کمترین دلیل برای آمدن ما به این عالم است. یکی از دلایل مهم که از قضا بی‌توق از حافظ نیز به این اشاره دارد به این است:
انسان باید غبط عشق و زیبایی آن را کمالا درک می‌کند. انسان باید قدر و قیمت حضور را و کسب فیض از انوار الهی را درک می‌کند. باید این را درک می‌کند که چرا حبابی که باشد اگر آنجا حبابی از عشق (که منبع بی‌کران و مصدر آن حق تعالی است) باشد چه محیط دهشتناک و دلپره‌آوری خواهد شد و بدون عشق هر موجودی به چه چیز خطنارگی بدل می‌شود. از آنجا که حکما گفته اند: «مَعْرِفُ الاِشیَاءِ باِشْدادِها» که یعنی هر چیزی را از ضد آن می‌توان شناخت و درک کرد. بنابراین ما در عالم پیشین که مملو از اثر عشق و معرفت الهی بوده نمی‌توانستیم درکی از موارد فوق‌الذکر داشته باشیم. همچنین ما قدر و قیمت حضور تحت انوار آرمش و امنیت و مهربانی و وفاداری و شادی‌بخش پروردگار خود را وقتی به خوبی درک خواهیم کرد که مدتی در حمران قرار بگیریم. پیش از این عالم روابط پدر و مادر و فرزندی و خویشاوندی وجود نداشته و این موارد ما آمدن ما به این عالم شکل یافته است. توان جسمی آدمی و نیز فرزندآوری در موضوعی هستند به آدمی کمک می‌کنند تا انسان عشق را و عشق ورزیدن را فراقیرد و صداپلته اگر در مسیر و راه درست به کار گرفته شوند. ما اما بیت آخر غزل مورد بحث ما این است:

بُود که لطفش از آن هنرمون شود حافظ
وگرنه تا بسه ابد شرمسار خود باشم

در بیت فوق شاعر می‌گوید: باشد که از ازل هنرمون ما بوده باز هنرمون ما باشد که اگر نباشد تا همیشه شرمسار خود خواهیم بود. آن لطف ازلی چه بوده؟ عرض شد که ما در آن عوالم پیشین تحت انوار مهر و معرفت الهی بوده ایم. شاعر همچنان تقاضای آن را دارد آن ما به ایام فراق و ایام فراق عبارت است: از روز تولد تا روز مرگ هر کسی. اگر دقت کنیم این بیت دقیقاً فلسفه‌ای را در پس زمینه خود دارد که نقض‌کننده آن تفکر «خدای ساعت ساز» است. فلسفه‌هایی که قائل به اراده خدای حق تعالی در همه عوالم است. چرا که در زندگی ما در دنیا خ حافظ خداوند به دستگیری و حمایت از ما نیاید ما در شمار شرمساران خواهیم بود. پس خدایی که منظور نظر حافظ است خدایی نیست که حق را خلقت عالم آن را به جریان انداخته و خود در کناری نشسته و کاری به آن ندارد. خدای مورد نظر حافظ خدایی است که همچنان لطفش «گره از کار فرو بسته ما» می‌گشاید و هنرمون ما می‌گردد به آن سمت و سو زحمت زایی کنیم. اما این گناه و خطا را به تمامی درک می‌کند. وقتی از این دنیا می‌رویم و در لحظات مرور زندگی ما روح هم تماشاگر آن هستیم هم بازیگر آن هم و قاضی آن هم اینکه گاه گاه هم مهمان آن. در لحظاتی که ارتکاب عملی خطا و گناه را که در زندگی ما در دنیا خ داده نظاره می‌کنیم نخستین احساس ما شرمساری و خجالت بی‌نیاهت عمیق و غیرقابل وصف از محضر خداوند است. احساسی که در لحظه شدن دادن آن حاضرم به آتش افکنده شویم تا از آن رهایی یابیم. ممکن است گفته شود که چرا همان روح در لحظه‌ای که در کالبد جسمش بوده این چنین نبوده است؟ در پاسخ باید گفت که اگر به خاطر داشته‌باشید در مطالب پیشین عرض شد که روح ما در کالبد جسم در حالتی شبیه خلسه یا کما قرار دارد. پیش از این حتی مثال مادری که بر اثر حادثه‌ای در یک مافته را عرض کردم که چنین داخل رحم او از طریق رگ ناف آنچه نیاز دارد را دریافت می‌کند. روح ما نیز قبض حیات و زندگی را در همان حالت به جسم مافته می‌کند. در باب تخلی نیز نکاتی هست که دیگر فرصت این مجال به آخر رسیده و اگر خداوند بخوهد در وقتی دیگر عرض می‌کنم. پایان بخش این نوبت این بیت از «ظلمی» و این آرزو که چه خوب است اگر سرنایان با رستگاری باشد و نه شرمساری:

بَر آن دارم ای مملعت خواه من
که باشم نسومی مملعت راه من
رهی پیشم آور که فرجام کار
تو خوشنود باشی و من رستگار

adabhonar@kayhan.ir

روشنفکران به روایت روشنفکران –۱۹

سکونت در فرهنگ اجنبی

نوشته به نوعی بازگو کردن نعمت خداوند بی نمی‌گیرند بلکه آنها از سسویی به بیان نوشته‌های کسانی می‌پردازند که دورهای در

آب و هوای روشنفکری زیست کرده‌اند و از سوی دیگر قطار کلماتی که ذیل هر ایستگاه از «روشنفکران به روایت روشنفکران» می‌آید درصدد است به اقتضای آنچه در متن به آن می‌رسیم به ارائه توضیح در پیرامون رویدادها و تبیین علل آنها بپردازد.

در مطلب نوبت قبل پیرو مباحثی که ذیل تقریرات بزرگمردی به نام جلال آل‌احمد به میان آمد به فرهنگ پرداختم و نیز واردادگی پهلوی شد و پاسسر در حفظ و حراست از فرهنگ ایرانی. بزرگمردی که ابتدا به دنبال مطلوب ضمیر حقیقت خواهش به سمت و سوی ایسم‌های چپ کشیده شد اما جمال ذوالجلال بر او منت نهاد و نور سمردی راه را از بیراهه نمایاندش تا در زمره «آل‌احمد»(ص) بماند.

یادآوری نعماتی که خداوند متعال و مهربان بر ما ارزانی داشته و بیان آن نعمات خاصه بسرا بی‌دیگران یکی از زیباترین و پرمعناترین شکرگزاری‌هاست. چرا که این کار هم شکرگزاری است و هم امر به معروف است و هم گاه نهی از منکر؛ هم سرکوب غرور نفس سرکش است و هم سبزی در برابر تیرهای ابلیس. برای همین است که در مصحف عزیز پروردگار امر به این کار کرده است.

در آیه ۱۱ از سوره ضحی آمده: «وَأَمَّا يَنْفَعُمُةً رَبِّكَ فَخَدُّهُ» که اگرچه خطاب این سوره به رسول گرامی اسلام(ص) است اما امر این آیه شامل ما نیز می‌شود که فرموده نعمت‌های پروردگارت را بازگو کن.

امام صادق(ع) فرمودند: «معنی آیه این است که آنچه را قبل تبارک و تیره می‌نماید و برتری‌ای که به تو بخشیده و آنچه را که به تو زوری کرده و آسنانی که به تو نموده و هدایتی را که ارزانیات داشته است برای مردم بازگو کن.» و این آیه در دو جمل که آل‌احمد در کتاب «یک چساه و دو چاله»

مرکزبررسی مسائل فرهنگی «هاتف»

از ابتدای سال (۱۳۹۹) تاکنون با بیش از ۴۰۰ نفر از نخبگان و صاحب‌نظران عرصه فرهنگ در حوزه‌های مختلف حکمرانی فرهنگی به گفت‌وگو نشستسته است.

هدف مرکز بررسی مسائل فرهنگی‌هاتف گسترش فضای گفت‌وگو پیرامون مسائل حکمرانی فرهنگی است.هاتف تا امروز ۱۱ فصلنامه راهبردی حکمرانی فرهنگی با مضامین اصلاح سازخان فرهنگ، گزارش کتاب، تجربه‌نگاری فرهنگی، جهان‌بینی،سیاستگذاری امر جنسی در ایران، فرهنگ در برنامه‌های توسعه، شبکه‌سازی و گفتگمان سازی به منظور بررسی مسائل فرهنگی کشور منتشر کرده است. برای آشنایی بیشتر، بنی‌الهدی تاجیکس مدیرعامل مرکز **بررسی مسائل فرهنگی «هاتف» درباره فعالیت‌های مهم این مرکز توضیحاتی ارائه کرده که در ادامه می‌خوانید.**

چرا هاتف؟ تشکیل شد؟

حجت‌الاسلام والمسلمین محمد قسی پس از انتصاب ریاست سازمان تبلیغات اسلامی درصدد ایجاد ارتباط بین اندیشه‌ورزان و فرهیختگان عرصه فرهنگی کشور با این سازمان بودند، به همین سبب اهداف این جریان در مرکز بررسی مسائل فرهنگی با عنوان «هاتف» گنجانده شد، تا مسائیل و دغدغه‌های فرهنگی از سوی سازمان‌های مختلف در فرصت و نشست‌های متعدد به بحث و گفت‌وگو کشیده شود.
حال برای اینکه تصویر شفافی از عرصه فرهنگ برای مدیران و کتشنگران فرهنگی شکل بگیرد نیاز همه‌اصحاب فرهنگی کشور در این میدان فکری‌آفرینی داشته باشند و این نقش آفرینی اما نمی‌شود مگر با ایجاد فضای گفتگمان و رسیدن به شبکه گفتگمان‌سازی بین اندیشه‌ورزان عرصه فرهنگی در نشست‌های

حال به ماکرون و لجنزار آزادی بیانش و کلکسیون تهنوع‌آور ارزش‌های جامعه سکولارش و ساز و کار دادگاهشان و بازوهای لجن پراکن‌شارلی ابدو چه می‌توان گفت؟! لکن عجب از کسانی است که این قبیل تئاترها و سیاه بازی‌ها را باور می‌کنند و می‌گویند خب آنها جامعه‌ای باز و آزاد دارند …..

الفرضه که تا این‌جا پیش آمده بودیم و حال ادامه متن جلال آل‌احمد:
«…تا بلیشوسی کتاب‌های درسی در آمد. در مجله علم و زندگی سال ۱۳۳۹. و جنگلکاری کرد. بخصوص که پرده برداشته بود از یک قضیه بسیار ساده که کتاب مجانی

صفحه ۶

یک‌شنبه ۲۴ دی ۱۴۰۲

۲ رجب ۱۴۴۵ – شماره ۲۳۴۹۴



سرویس ادب و هنر

دست از این کار (یعنی سخن گفتن در مورد فرانکلین) بردارد و چنان که در متن آمده جلال در پاسخ او می‌گوید: «اگر سرکار نانخور آن دستگاهدی آنگاه فرانکلین، من نوکر این اجتماع و قلم می‌زنم و تا بتوانم می‌گویم و می‌نویسم و بالای سیاهی آق معلمی که رنگی نیست…»

یک فرهنگ مهاجم مسیری را برای نفوذ خود تعیین می‌کند و در آن مسیر یک حرکت آهسته اما پیوسته از شروع می‌کند و برای این منظور یحتمل تعدادی از مقام‌های مسئول رفت و آمدکنی داشتیم و گفت. و گویی و شاید نفوذ کلامی که باز سرولکه همایون پیدا شد. این بار تلفن نکرذ مهاجر را فرستاد با نامه‌ای و پیشنهاد یک معامله دیگر که به نظرانی و امنیت است که با نظارت پیوسته خویش این مسیرها و افرادی که از قطعیت شددندان شناسایی کرده و آنها را از ادامه کارشان (که کمک به نفوذ بیشتر آن فرهنگ مهاجم است) بازدارند. ولیکن در رژیم سابق دستگاه امنیتی نه حتی چنین تگرانی نداشت



بلکه حتی شاه مملکت نیز اصلا و ابدا فهمی از فرهنگ ایرانی و تهاجم فرهنگی و دگردیسی فرهنگی جامعه و در نهایت مستمره فرهنگی شدن یک جامعه نداشت.

شاه و دربار و خانواده او بزرگ شده و سرسپرده فرهنگ اجنبی بودند و لذا اگرچه او پس از پدرش به مقام شامشاهی ایران دست یافت ولی او هیچ‌گاه ساکن فرهنگ ایرانی‌سی نبود و به واقع از چنین کسی آبا می‌توان توقع داشت که دل تگرانی برای فرهنگ داشته باشد که هیچ‌گاه در آن سکنی نگزیده و بر روش و منش آن زندگی نکرده است!؟

اجرا نداشته باشند، چراکه برخی از افراد با آن ابلاغیه‌ها و تصمیم‌گیری‌ها مخالفتند. برپایی کرسی‌های آزاداندیشی و نشست‌های تخصصی حوزه فرهنگ را می‌توان مهم‌ترین کار مرکز «هاتف» دانست.

ایجاد کرسی‌های آزاداندیشی و به عبارتی فراهم آوردن تریبون آزاد بستری بود که و سیاسی ما «فرهنگ» است.

همواره نگاه جامعه بیه فرهنگ به سمت ابزار فرهنگی سوق پیدا کرده است، اتفاقی ورای آنچه که امروز در جست‌وجوی آن هستیم و کرسی‌های آزاداندیشی

تخصصی و کرسی‌های آزاداندیشی. تقویت سازمانه اندیشه‌ورزی ناظر به

عملیات میدانی به سازمان‌های فرهنگی

از جمله سازمان تبلیغات اسلامی کمک شایانی می‌کند تا این دستگابه‌ها بتوانند

ورای عملیات‌های بی‌دربی از اندیشه‌های زیرساختی که در قصه‌های فرهنگی کشور

وجود دارد استفاده کنند، همچنین از طرفی

دیگر در این تعامل دوسویه بستری برای

تخیکان و فرهیختگان ایجاد می‌شود تا علم

و دانش خود را در عملیات‌های میدانی بزرگ

کشور نیز محک بزنند.

محورهای سیاست‌گذاری در هاتف

سه محور جزو سیاست‌های کلان مرکز

بررسی مسائل فرهنگی «هاتف» است؛

۱- مسائیل بنیادی و کلان فرهنگی که

شاید در سازمان‌های مولی‌مر فرهنگ به

صورت جزئی در نشست‌های اندیشه‌ورزی

به آن پرداخته نشود. مانند اندیشه پژوهی

و اندیشه نگاری فرهنگی است.

خانواده «هاتف»

مرکز بررسی مسائل فرهنگی «هاتف»

تا امروز با بیش از ۴۰۰ نفر از مدیران،

اندیشه‌ورزان و کتشنگران عرصه فرهنگی

میاحته داشته است و با ایجاد کرسی‌های

آزاداندیشی، مناظره و نشست‌های تخصصی

توانسته درک عمیق‌تر و تفصیلی از مسائل

ملی و… را شامل می‌شود.

نگاهی به کتاب پاییز آمد

فخرالسادات زمانه خون و جنگ

ثریا دهقان

من و توسر در نیمکت کنار خیابان و کافه‌ها و دورهمی‌ها. همان قدر صادق و پرشور. آن‌روزها قلب مردم گورستانی بود برای دفن عزیزانشان. قلب‌هایی که به عزاز نشسته بودند و بدان‌هایی که بایستی دفاع می‌کردند. در این روایت مخاطب فریبسته و درین اشک و عزاداری‌ها را ندارد. در «پاییز آمد» با شجاعت روبه‌رو هستیم. نویسنده ما را به دل مقاومت می‌کشاند نه از خود در مقابل در دست دادن میهن. روایت ما را با شخصیت‌های کاملا زنده به آینده‌ای سوق می‌دهد که انگار پایانش را در دل جنگ به جشن نشسته‌اند. فخری قیسن دارد در پی فراق و اندوه، شسوری در برای ساختن شخصیت و روایت خوب از جنگی که در این کتاب کلیت نمی‌شود.

ظرافت تمام به خواننده معرفی می‌کند و با هر ابراز عشقی، دلمان را می‌رزاند و با هر ماموریت است. با خانواده‌ای که سانسور نشده است. این روایت از مقدسات آیمز خطرات شهیدا به ماور مانده است. از همان ابتدا می‌بینیم که مادر قلیان دم می‌کند و فخرالسادات نشسته است کنار بساط مادرش. این احتمالا بخشی زندگی همه ماست و با ازادجی که مخالفت خانواده را به همراه داشت. نثر این روایت برای هر خواننده‌وارن است و قابل قیسن برای نهای. بخش می‌کند و برادرش برای رهایی. داد و برای حضور در صحنه جنگ و شهادت، انقلاب‌گر بود. اگر جنگ صحنه شهادت را از هم‌راست عشق و دلدادگی فخرالسادات موسوی و همسرش شهید احمد یوسفی کم کنیم؛ عشق



«تا مدت‌ها به جای قلیله، رو به پدرم نماز می‌خواندم» پدر الگو و معبود دختری می‌شود که او را از فخری شیطونه مغازه علی چراغ‌ساز تبدیل می‌کند به فخرالسادات زمانه خون و جنگ. مامان لعیا می‌شود زن‌های مستقل امروز که می‌توانند روی پای خودشان بایستند